

مردی با دغدغه نگهبانی از میراث ایران

برای عزت ا... نگهبان، مشهور به پدر باستان شناسی ایران، همزمان با روز گرامیداشت میراث فرهنگی



مسیری از موزه

«عزت ا... نگهبان، کودکی بود که خانواده‌اش از اهواز به تهران آمده بودند. او در ۱۹۲۶ در اهواز به دنیا آمد و وقتی دو سال بیشتر نداشت، با انتخاب

مریم شیعه (پاییز ۱۳۴۰ است. در دامنه‌های سبز رود بار، جایی میان گوهرود و ارتفاعات گیلان، زمین سال‌هاست زخم می‌خورد. حفاران غیرمجاز شبانه به تپه‌ها می‌زنند، گورها را می‌شکافند و هرچه درخشان‌تر و گران‌بهار است با خود می‌برند. طرف‌ها، پیکره‌های جانوری، مفرغ و گاهی طلا و نقره، بی‌آنکه کسی بداند دقیقاً از کدام‌گور و کدام لایه بیرون آمده‌اند، راهی بازار عتیقه می‌شوند. دلالت این اشیای قیمتی را در بازار غیرمجاز می‌فروشند. در حقیقت این تاریخ و فرهنگ کشور است که در سکوت، دست به دست می‌شود.

با گروهی از باستان‌شناسان و دانشجویانش به منطقه می‌آید. می‌خواهد تا دیر نشده، تپه‌ها را بررسی کند. روی چراغعلی تپه با مارلیک، آثار حفاری و دستبرد آشکار است. گروه همان‌جا مستقر می‌شود. هنوز کار زیادی انجام نداده‌اند که به پیکره‌های مفرغی، مهرهای استوانه‌ای و چهارده دکنه طلا می‌رسند. همین چند قطعه کافی است تا بفهمد با یک محوطه عادی روبه‌رو نیست. اگر خبر طلا در منطقه بیچد، ممکن است تا با رگشت بعدی گروه چیزی از تپه‌ها باقی‌نمانده باشد. کاوش باید همان‌جا ادامه پیدا می‌کرد. سفری که قرار بود یک بررسی ساده باشد، به یکی از مهم‌ترین پروژه‌های حفاری‌های باستان‌شناسی ایران تبدیل می‌شود. ماه‌ها زندگی‌گروه با خاک و باران و شیب‌کوه‌گره می‌خورد. گورها یکی پس از دیگری بازمی‌شوند. ازل‌آن‌ها جام‌های زرین، ظروف فلزی، جنگ‌افزار، زیورآلات و پیکره‌هایی بیرون می‌آید. اشیایی که تصویری تازه از جامعه‌ای متعلق به اواخر هزاره دوم و آغاز هزاره اول پیش از میلاد می‌سازد.

میراث بزرگ نگهبان

نگهبان شکل تازه‌ای از باستان‌شناسی را در ایران ساخت. در دانشگاه تهران، آموزش میدانی را جدی‌کرد و در دوره مدیریتش بیست واحد کار میدانی به برنامه دانشجویان اضافه شد. دانشجویان باید خاک، لایه، نقشه، ابزار، ثبت و دشواری واقعی یک کاوش را لمس می‌کرد. نگهبان، کاروان‌سرای مخروبه محمدآباد خره در دشت قزوین را مرمت و آنجا را به پایگاه دائمی فعالیت‌های میدانی دانشگاه تهران تبدیل کرد. پروژه دشت قزوین بعدتر به کاوش در محوطه‌هایی مانند زاغه، قبرستان و سگزآباد رسید و هم‌زمان نسلی از دانشجویان را

پرورش داد. بسیاری از شاگردان او بعدها خود از

چهره‌های اصلی باستان‌شناسی ایران شدند. نگهبان در سال ۱۳۳۸ مؤسسه باستان‌شناسی دانشگاه تهران را پایه گذاشت. سال‌ها مدیریتش کرد. هم‌زمان رابطه با هیئت‌های معتبر خارجی را هم‌گسترش داد. هدفش این نبود که حضور بین‌المللی جای باستان‌شناسی ایرانی را بگیرد، می‌خواست پژوهشگر ایرانی آن‌قدر توان علمی و سازمانی داشته باشد که برابر با دانشگاه‌های جهان کار کند. هفت تپه نمونه دیگری از همین رویکرد بود. کشفی اتفاقی در زمین‌های نیشکر خوزستان که او را برای چهارده فصل، به هفت تپه کشاند و بناها،

پدرش عبدالامیر نگهبان به نمایندگی مجلس،

راهی پایتخت شد. مرگ زودهنگام پدر، زندگی را دشوار کرد و عزت ا... از نوجوانی ناچار شد روی پای خودش بایستد. موزه ایران باستان تازه شکل

کارهای بزرگ را به فرومایگان نسپاریم

ندهد هوشمند روشن‌رای
به فرومایه کارهای خطر
بوریا با اگر چه بافنده‌ست
نبردش به کارگاه حریر

سعدی - گلستان
* طیب چارپایان را بیطار گویند

حکایت

مردکی را چشم درد خاست، پیش بیطار* رفت که دواکن. بیطار از آنچه در چشم چارپای می‌کند در دیده او کشید و کور شد. حکومت به داور بردند گفت بر او هیچ تاوان نیست. اگر این‌خیر نبودی، پیش بیطار نرفتی. مقصود از این سخن آن است تا بدانی که هر آن که ناز زوده را کار بزرگ فرماید با آنکه ندامت برد به نزدیک خردمندان به خفت رای منسوب گردد.

نقطه سر خط

بادی ملایم گاهی سهمگین‌تر از توفان است

خوردن مویز طبعشان تغییر کند و حاصل جمع منافعی که با خوردن مویز کسب می‌کنند، به آن‌ها می‌گوید که باید با مویز گرمی‌شان شود. حالا تصور کنید در چنین وضعیتی این امکان هم وجود دارد که در همان لحظه که مویز خورده و گرمی‌شان به خاطر منفعت حاصل از مویز اوج گرفته، ناگاه کسی با انبانی پر از غوره وارد صحنه می‌شود و سهم کائفورمیست محترم را در کیسه‌ای جداگانه تقدیم می‌کند. اینجاست که معادله عوض می‌شود، به طرفه‌العینی طبع گرم حاصل از خوردن مویز به سردی می‌گراید و ناگهان چه سخن‌ها که امضرات گرمی مویز بر زبان آن‌ها جاری نمی‌شود چه حرف‌ها که در مزیت غوره گفته نمی‌شود!

مثال‌های بالا البته دست بالا گرفتن برادران و خواهران کائفورمیست بود. گاهی حتی تغییر جهت باد، تعیین‌کننده تغییر لحظه‌ای این دست افراد است. فقط به این دلیل که فکر می‌کنند تغییر جهت احتمالی باد، با منفعت بیشتری برای آن‌ها همراه خواهد شد.

حرف باد شد و وزیدن در جهت‌های مختلف، پس فرصت مغتنمی است در باب شناخت بیشتر «کائفورمیست». کائفورمیست (conformist) یعنی: «حزب بادگرا یا فرصت‌طلب، همان‌گونه که باد، تابع است، یعنی تابع جریان‌های سرد و گرم و از جای سرد به جای گرم در حرکت است. یعنی امروز به چپ می‌وزد و ممکن است ساعتی دیگر یا فردا روزی، به سمت راست بوزد. حزب باد نیز موقعیتی شبیه به باد دارد.»

این سطور آخر هم یک توصیه است؛ اگر به جای باد در معرض سهمگین‌ترین توفان‌های عالم قرار گرفتید، باکی نیست، اما تا می‌توانید در معرض یک کائفورمیست قرار نگیرید. چون تکلیف این جماعت با خودشان هم مشخص نیست، به تنها چیزی که فکر می‌کنند مصلحت خودشان است و منفعتی که از این تغییر رنگ و تغییر جهت کسب می‌کنند، ممکن است امروز همونا با شما باشند و فردا، علیه شما هر نسبتی را به شما بدهند. چون دیگر برایشان منفعتی ندارید!

موضوع مثال ما الان ماست است و وارد مناقشه قره‌قروت نمی‌شویم. با این هدف که مغلطه کائفورمیست‌ها درباره ماست و قره‌قروت خنثی شود.

حالا ربط ماست به کائفورمیست‌ها چیست؟ همه می‌دانیم ماست سفید یا متمایل به سفید است، اما برای یک کائفورمیست بستگی به چیزهای دیگری دارد، مثلاً اگر یک کائفورمیست در معرض باد یک مخالف سفیدی ماست قرار بگیرد، در عرض چند ثانیه و بدون هیچ منطق و اندیشیدن بر اینکه چرا ماست سفید است، بیشتر از هر چیز تحت تأثیر بادی که از سوی باورمندان به ماست سیاه وزیده، قرار گرفته و به سیاهی ماست باورمند می‌شود و می‌گوید که سفید نیست، نخیر، ماست سفید نیست و می‌تواند سیاه یا قهوه‌ای هم باشد. باور و پذیرش اینکه ماست سفید نیست و سیاه است هم خودش به عواملی دیگری برای یک کائفورمیست بستگی دارد. به ویژه بستگی دارد که آن شخص کائفورمیست محترم چه سود و عایدی از این تغییر رنگ ماست به دست می‌آورد.

حالا ماست که چیزی نیست، دور و برمان را نگاه کنیم. آدم‌هایی هستند که منفعتشان ایجاب می‌کند با

مجید ادیبی! آیا درباره «کائفورمیست» چیزی می‌دانید یا شنیده‌اید؟ کائفورمیست‌ها پدیده‌هایی عجیب‌الخلقه‌ای نیستند و آدم‌هایی هستند شبیه همه، آن‌ها موجوداتی در خورتوجه نیستند اما در خور بسیار تأمل‌اند؛ هر چند در خور ترحم نیستند. رویارویی با این دست موجودات، در نوع خود علاوه بر سردرگمی که برای فرد یا افراد مواجه‌شونده به همراه می‌آورد، یک سختی کار هم دارد که متأسفانه این قلم آخر در هیچ فیش حقوقی دیده نشده است و مزایای بازنشستگی‌اش هم لحاظ نمی‌شود! یک کائفورمیست هیچ وقت بازنشسته نمی‌شود. کائفورمیست‌ها یک شاخصه ویژه دارند. هر لحظه این توانایی را دارند که از رنگی به رنگ دیگر و از شکلی به شکل دیگر، تبدیل شوند.

بیابید با یک مثال ساده به بحث کائفورمیست وارد شویم. فرض که نه، همه می‌دانیم ماست سفید است. خب این یک اصل بدیهی برای کسانی است که قبل از شناخت ماست، ماده اصلی و تشکیل‌دهنده آن که همانا شیر باشد را فهم کرده‌اند و نیک می‌دانند که هر محصولی بسته به نوع فراوری‌اش که از شیر حاصل می‌شود طیف رنگی از سفید و در نهایت زرد دارد! پس بسته به نوع فراوری و شرایط نگهداری شیر و خیلی چیزهای دیگر، هر آنچه از شیر و مشتقات آن گرفته شود، رنگ ماده اصلی را به خودش می‌گیرد یا در نهایت با اندکی تغییر تیره‌تر از ماده اصلی، خودش را نشان می‌دهد. چون مثال ماست است، پس بهتر است که تمرکزمان را بر همان ماست بگذاریم. والا کیست که نداند آن قره‌قروت‌های قهوه‌ای که با دما و شرایط خاصی تیره می‌شوند چه هستند و چگونه تولید می‌شوند!

طرح: Ares

روزنامه فرهنگی- اجتماعی - اطلاع‌رسانی صاحب امتیاز

مدیرمسئول: شهریار مشهد

مدیرمسئول: شهریار مشهد

سرمدیر: سید میثم موسوی‌مهر

سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی: ۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵

تلفن: ۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

روابط عمومی: ۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

شهریار

شنبه ۲۳ شهریور ۱۴۰۵
۲۴ ربیع الثانی ۱۴۴۸
شماره ۴۸۵۶

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرآنیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

ميثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر: ۱۱:۲۷:۰۵
- غروب آفتاب: ۱۷:۴۰:۵۶
- اذان مغرب: ۱۷:۵۹:۱۴
- نیمة شب شرعی: ۲۲:۴۴:۲۰
- اذان صبح فردا: ۰۳:۴۸:۳۹
- طلوع آفتاب فردا: ۰۵:۱۴:۰۲

کارتون شهر



۵۸۹ روستای استان با جمعیت بیش از ۲۶۱ هزار نفر با تنش آبی مواجه‌اند و به‌صورت تانکری آبرسانی می‌شوند.



رضا جنگی

روز واقعه

با هم از این روزها هم عبور می‌کنیم

که او را در این موقعیت قرار داده، وگرنه هرگز نمی‌توانستیم تصور کنیم تصمیم گرفته باشد دم‌دستی‌ترین راه را برای کسب درآمد انتخاب کند. دیگر به این فکر نکردم که هزینه یک بسته نیم کیلویی لوبیا سبز چقدر بیشتر از چیزی می‌شود که خودم بخرم، بشویم و خرد کنیم. من می‌خواستم با یک بسته لوبیا سبز به سهم خودم، فقط یک بار کمتر، او را در موقعیت تمنا از مشتری‌های احتمالی قرار دهم. ما همه سوار یک کشتی هستیم. می‌توانستیم فشار را روی شانه‌هایش احساس کنیم. شاید او هم می‌توانست مرا در لحظه مکث، فکر کردن و بیرون کشیدن می‌کردند، می‌شستند، خرد می‌کردند، کارت بانکی از کیفم بفهمد. ما همه داریم توی چشم‌های هم نگاه می‌کنیم و بی‌آنکه چیزی بگوئیم، یک‌دیگر را التیام می‌دهیم که: «درکت می‌کنم. با هم از این روزها هم عبور می‌کنیم.»

چیزی شبیه به آن تصویر ویران شده در شبکه‌های مجازی که مثل یک سکانس به یادماندنی در این روزها، لبخندی کوتاه و بعضی اوقات روی لب‌های آدم می‌نشانند، تصویر جمعیتی که اطراف یک پیک موتوری حلقه زده‌اند، پیک موتوری آتش گرفته و سوخته است و جوانی بالای سکو، وسط مردم ایستاده و دارد شماره‌کارت می‌خواند و مردم تندتند توی گوشه‌هایشان یادداشت می‌کنند تا مبلگی مطمئن است، «اگر آن ساک دستی را از کنار مرد جوان برمی‌داشتی، می‌خورد که دکتر داروساز در داروخانه، مهندس دکوراسیون داخلی یا مدیر یک شرکت دانش‌بنیان باشد. در همان لحظه احساس کردم این همه شرمندگی، تنها از سر استیصال است که چه تقابل زیبایی!

زن‌ها هر کدام به شیوه‌ای خودشان را به زندگی بند می‌کنند. هر کس یک جوری بلد است حواس خودش را از فکر و خیال‌های هرروزه پرت کند، یکی خیاطی می‌کند، یکی تولید محتوا می‌کند، یکی تمیزکاری می‌کند، یکی کتاب می‌خواند، یکی پادکست گوش می‌دهد. من در کنار تمام این‌ها، خودم را با ریزه‌کاری‌های روزمره آشپزخانه سرگرم می‌کنم. مثلاً تا همین چند وقت پیش که هنوز مادر نشده بودم، در زمره معدود زن‌های در حال انقراضی بودم که سبزی قورمه‌سبزی را خودشان می‌خریدند، پاک می‌کردند، می‌شستند، خرد می‌کردند، سرخ می‌کردند و می‌گذاشتند توی فریزر، کرفس و سبزی کوکو و باقلا و تمام این‌طور چیزها را.

اما چند شب پیش، وقتی داشتم با کالسکه از راسته پیاده رویه طرف خانه برمی‌گشتم، جوان مؤدب و رعنايي مرا متوقف کرد. از توی ساک دستی ورزشی‌اش یک بسته لوبیا سبز شسته و خرد شده تازه بیرون کشید، لوبیاهایی یک‌اندازه، سبز و تازه که توی آن بسته نایلونی زیپ‌کیپ هم داد می‌زد ترد و جذاب است. مرد جوان به ندرت سرش را بلند می‌کرد. با صدایی که شاید فقط خودمان دو نفر می‌شنیدیم، می‌گفت: «این‌ها را همسرم با دقت شسته و خرد کرده است. تمیز و مطمئن است.» اگر آن ساک دستی را از کنار مرد جوان برمی‌داشتی، می‌خورد که دکتر داروساز در داروخانه، مهندس دکوراسیون داخلی یا مدیر یک شرکت دانش‌بنیان باشد. در همان لحظه احساس کردم این همه شرمندگی، تنها از سر استیصال است